



کاشفان فروتن شوکران

احمدشاملو

کاشفان فروتن شوکران

سازمان انتشاراتی، فرهنگی ابتکار

کاشفان فروتن شوکران (مجموعه شعر)

احمد شانلو

چاپ اول، ۱۳۵۹

همه حقوق محفوظ است

احمد شاملو

کاشفان فروتن شوکران

مجموعه شعر

سازمان انتشاراتی، فرهنگی ابتکار

فهرست

۹		از مرگ
۱۰		کیفر
۱۲	آبائی شهید ترکمن	از زخم قلب آبائی
۱۵	وارطان سالاخانیان	مرگ وارطان
۱۷	گروه اول سازمان نظامی	عشق عمومی
۲۰	سرهنګ سیامک	ساعت اعدام
۲۲	مرتضی کیوان	از عموهایت
۲۴	گروه دوم سازمان نظامی	مرثیه
۲۷	خسرو روزبه	خطابه تدفین
۲۹	انقلاب سفید!	با چشم‌ها...
۳۵	گروه سیاهکل	شبانہ
۳۷	گروه حنیف‌نژاد	شبانہ
۳۹	مهدی رضائی	سرود ابراهیم در آتش
۴۳	احمد زبیرم	میلاذ
۴۶	خسرو گل‌سرخ‌ی	شکاف
۴۸		من مرگ را
۵۱		عاشقانه

اشعار این مجموعه در سال‌های مختلفی سروده شده اما در موضوعی واحد: اعدام مبارزان و انقلابیون این وطن.

مناسبت‌های برخی از این اشعار در خاطرمان نمانده است؛ از آن جمله یکی از شبانه‌های سال ۱۳۵۰ که، اگر اشتباه نکنم، انگیزه آن اعدام یکجای گروهی چند نفری بود. و نیز ممکن است مناسبت‌های پاره‌ئی از اشعار جابه‌جا شده باشد.

بعضی این اشعار، هم در زمان وقوع حادثه نوشته شده است و پاره‌ئی مدت‌ها و گاه سال‌ها بعد؛ چنان که فی‌المثل سال‌ها گذشت تا توانستم در شهادت خسرو روزبه چیزی بنویسم؛ و موضوع اعدام دومین گروه افسران سازمان نظامی (چنان که از فحوای شعر - مرثیه - نیز برمی‌آید) ده سالی بعد نوشته شده است.

اشعار بسیار دیگری نیز می‌توانست مستقیماً در این مجموعه گذاشته شود که از آن شمار است: مرثیه برای نوروزعلی غنچه [از آید، درخت...]

شبانه مردی جنگ در آسمان افکند، و در میدان [هر دو از ابراهیم در آتش]، که موارد هیچ یک را بمخاطر ندارم.

زبان دیگر، به یاد خسرو گل‌سرخ [از دشنه در دیس]

قطعه بلند ضیافت که حماسه سیاهکل انگیزه سرودن آن بود [از دشنه در دیس] بر سنگفرش... [از مجموعه باغ آینه] که کلی‌تر است و نگاهی است از دور به خون‌های خیانت شده پیش از کودتای ۳۲.

و چند شعر دیگر... اما این توار، گنجایش آن همه را نداشت و شاید بعدها در مجموعه دیگری عرضه شود.

در عوض، اشعار دیگری در این مجموعه آمده است که در شمار مرثیه‌ها نیست اما نشان‌دهنده فضای مبارزه هست.

قطعه دیگری نیز در این مجموعه گذاشته شده است که توضیح مختصری را ایجاب می‌کند: عنوان این شعر با چشم‌ها است و در آن از آفتابی دروغین سخن می‌رود. تاریخ آن دقیقاً مشخص نیست اما به احتمال زیاد، باید اواخر ۴۳ یا اوائل سال ۴۴ نوشته شده باشد. آن آفتاب فلّابی «انقلاب سفید شاهانه» بود که بسیاری از «مبارزان طراز نوین» رافریفت و سال‌های دراز مداح رژیم کرد که «به! مگر ما برای همین اصول مبارزه نمی‌کردیم؟» - قرار گرفتن این شعر تقریباً در میان مرثیه‌ها، آن را از چارچوب خود بیرون کشیده تعمیم می‌دهد و به‌صورت حدیث نفس زنان و مردانی در می‌آورد که

خونِ رگانِ خود را قطره قطره نثار کردند، تا خلق
با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست...

می‌خواهم یادداشتم را با تقدیم سیاس‌های عمیق خود به فریدون شهبازیان به آخر برم که با
موسیقی کم نظیرش چنین صمیمانه به‌یاری بیان الکن من آمده است.
طبعاً کسانی که با زبان موسیقی آشناوند ارزش‌های اثری را که او برای این قطعات تصنیف کرده
است بیش‌تر در می‌یابند؛ اشکال مایوس‌کننده حرکت یم اصلی قطعه را از گام‌های مینور به‌ماژور و از
زبان مرثیه به‌زبان حماسه، که فریدون چنین به‌استادی بر آن پیروز شده است بهتر درک می‌کنند؛ و با آن
به‌لذتی شکوهمندتر دست می‌یابند.

فریدون نخست در نظر داشت به‌تناسب اشعار این مجموعه - که هر یک از آن‌ها در حال و فضایی
جداگانه سروده شده است - قطعات مستقلی تصنیف کند اما بی‌درنگ تصمیم خود را تغییر داد، چرا که
در آن صورت وحدت موضوعی «کاشفان فروتن شوکران» از میان می‌رفت. آنگاه مصمم شد موسیقی
خود را وقف کلیت اجزاء مستقل و پراکنده آن کند؛ کاری که مستلزم تلاشی مضاعف بود بر دو موضوع
متناقض:

حال و هوای قطعات، گاه به‌شدت با یکدیگر متفاوت است؛ قطعه‌ئی از اندوه عمیق حکایت
می‌کند، قطعه‌ئی روایتگر حماسه اعتقاد و ایمان است، و قطعه‌ی دیگر به‌تلخی و حسرت از مرگی بیهوده
سخن می‌گوید - مرگی که شجاعانه هست اما نه محصول اقدامی حماسی، که ماحصل خیانت و پستی
دیگران است.

فریدون می‌بایست در همان حال که احساس هر قطعه را جداگانه انعکاس می‌دهد یکدستی تمام
اثر را نیز حفظ کند؛ و به‌استادی از عهده این دو امر متناقض برآمده است.
جز آن که این مجموعه را تقدیم خود او کنم چه گونه می‌توانم به‌او بگویم که چه قدر موسیقی
درخشانش را دوست می‌دارم؟

احمد شاملو

از مرگ ...

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام
اگر چه دستانش، از ابتدال، شکننده‌تر بود.
هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی است
که مزد گورکن
از آزادی آدمی
افزون‌تر باشد

جستن
یافتن
و آنگاه
به اختیار برگزیدن
و از خویشتن خویش
بارویی پی افکندن...

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیش‌تر باشد
حاشا حاشا که هرگز از مرگ هراسیده باشم.

کیفر

در این جا چارزندان است
به هر زندان دو چندان نقب، در هر نقب چندین حجره، در هر حجره
چندین مرد در زنجیر...
از این زنجیریان، يك تن، زنش را در تب تاریك بهتانی به ضرب
دشنه‌ئی كشته است.

از این مردان، یکی، در ظهر تابستان سوزان، نان فرزندان خود
را، بر سر برزن، به خون نان فروش
سخت دندان گرد آغشته است.

از اینان، چند کس، در خلوت يك روز باران ریز، بر راه
رباخواری نشسته‌اند
کسانی، در سکوت کرچه، از دیوار کوتاهی به روی بام
جسته‌اند
کسانی، نیم شب در گورهای تازه، دندان طلای مردگان را
می‌شکسته‌اند.

من اما هیچ کس را در شبی تاریک و توفانی نکشتم
 من اما راه بر مرد رباخواری نبستم
 من اما نیمه‌های شب زبامی بر سر بامی نجستم

در این جا چار زندان است
 بهر زندان دو چندان نقب و در هر نقب چندین حجره، در هر
 حجره چندین مرد در زنجیر

در این زنجیریان هستند مردانی که مردار زنان را دوست
 می‌دارند.

در این زنجیریان هستند مردانی که در رؤیای شان هر شب زنی
 در وحشت مرگ از جگر برمی‌کشد فریاد.

من اما در زنان چیزی نمی‌یابم - گر آن همزاد را روزی نیابم
 ناگهان، خاموش -

من اما در دل کهسار رؤیاهای خود، جز انعکاس سرد آهنگ

صبور این علف‌های بیابانی که می

رویند و می‌پوسند و می‌خشکند و

می‌ریزند، با چیزی ندارم گوش.

مرا گر خود نبود این بند، شاید بامدادی همچو یادی دور و لغزان،

می‌گذشتم از تراز خاک سرد پست...

جرم این است!

جرم این است!

از زخم قلب «آبائی»

در شهادت آبائی معلم ترکمن

دختران دشت!
دختران انتظار!
دختران امید تنگ
در دشت بی کران
و آرزوهای بیکران
در خلق های تنگ
دختران خیال آلاچیق نو
در آلاچیق هائی که صد سال! -

از زره جامه تان اگر بشکوفید
باد دیوانه

یال بلند اسب تمنا را
آشفته کرد خواهد...



دختران رود گل آلود!
دختران هزار ستون شعله، به طاق بلند دود!
دختران عشق های دور

روز سکوت و کار

شب های خستگی!

دخترانِ روز

بی‌خستگیِ دویدن،

شب

سرشکستگی! -

در باغِ راز و خلوتِ مردِ کدامِ عشق -

در رقصِ راهبانه شکرانه کدام

آتشِ زدایِ کام

بازوانِ فواره‌ئی تان را

خواهید برافراشت؟



افسوس!

موها، نگاه‌ها

به‌عبث

عطر لغاتِ شاعر را

تاریک می‌کنند.

دخترانِ رفت و آمد

در دشتِ مه زده!

دخترانِ شرم

شب‌نیم

افتادگی

رّمه! -

از زخمِ قلبِ آبائی

در سینه کدام شما خون چکیده است؟

پیستان‌تان، کدام شما

گل داده در بهار بلوغش؟

لب‌های تان، کدام شما

لب‌های تان، کدام،

بگوئید! -

در کام او شکفته، نهان، عطر بوسه‌ئی؟

شب‌های تار نم‌باران - که نیست کار -

اکنون کدام يك ز شما

بیدار می‌مانید

در بستر خشونت نومیدی

در بستر فشرده دل‌تنگی

در بستر تفکر پر درد رازتان

تا یاد آن - که خشم و جسارت بود -

بدرخشاند

تا دیرگاه، شعله آتش را

در چشم‌بازتان؟

بین شما کدام

- بگوئید! -

بین شما کدام

صیقل می‌دهید

سلاح آبائی را

برای

روز

انتقام؟

مرگ وارطان

برای وارطان سالاخانیان

« - وارطان! بهار خنده زد و ارغوان شکفت.
در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر.
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه میفکن!
بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار...»

وارطان سخن نگفت،

سرافراز

دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت.

« - وارطان! سخن بگو!

مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را
در آشیان به بیضه نشسته است!»

وارطان سخن نگفت،

چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت

وارطان سخن نگفت
وارطان ستاره بود:
يك دم درين ظلام درخشيد و جست و رفت.

وارطان سخن نگفت
وارطان بنفشه بود:
گل داد و
مژده داد: «زمستان شکست!»
و
رفت...

عشق عمومی

اعدام گروه اول سازمان نظامی

اشك رازی است
لبخند رازی است
عشق رازی است

اشك آن شب لبخند عشقم بود



قصه نیستم که بگوئی
نغمه نیستم که بخوانی
صدا نیستم که بشنوی
یا چیزی چنان که ببینی
یا چیزی چنان که بدانی...

من درد مشترکم
مرا فریاد کن.

درخت با جنگل سخن می گوید
 علف با صحرا
 ستاره با کهکشان
 و من با تو سخن می گویم

نامت را به من بگو
 دستت را به من بده
 حرفت را به من بگو
 قلبت را به من بده،
 من ریشه های ترا دریافته ام
 با لبانت برای همه لب ها سخن گفته ام
 و دست هایت بادستان من آشناست.

در خلوت روشن با تو گریسته ام
 برای خاطر زندگان،
 و در گورستان تاریک با تو خوانده ام
 زیباترین سرودها را
 زیرا که مردگان این سال
 عاشق ترین زندگان بوده اند.

دستت را به من بده
دست‌های تو با من آشناست
ای دیر یافته! با تو سخن می‌گویم
بسان ابر که با توفان
بسان علف که با صحرا
بسان باران که با دریا
بسان پرنده که با بهار
بسان درخت که با جنگل سخن می‌گوید

زیرا که من
ریشه‌های ترا دریافته‌ام
زیرا که صدای من
با صدای تو آشناست.

ساعت اعدام

برای سرهنگ سیامک

در قفل در کلیدی چرخید

لرزید بر لبانش لبخندی
چون رقص آب بر سقف
از انعکاس تابش خورشید

در قفل در کلیدی چرخید



بیرون
رنگ خوش سپیده‌دمان
مانندۀ یکی نوتِ گمگشته
می‌گشت پرسه پرسه‌زنان روی
سوراخ‌های نی

دنبال خانه‌اش...

●
در قفل در کلیدی چرخید

رقصید بر لبانش لبخندی
چون رقص آب بر سقف
از انعکاس تابش خورشید

●
در قفل در
کلیدی چرخید.

از عموهايت

اعدام مرتضى كيوان

نه به خاطر آفتاب نه به خاطر حماسه
به خاطر سايه بام كوچكش
به خاطر ترانه‌ئي
كوچك تر از دست‌هاي تو

نه به خاطر جنگل‌ها نه به خاطر دريا
به خاطر يك برگ
به خاطر يك قطره
روشن تر از چشم‌هاي تو

نه به خاطر ديوارها - به خاطر يك چپر
نه به خاطر همه انسان‌ها - به خاطر نوزاد دشمنش شايد
نه به خاطر دنيا - به خاطر خانه تو
به خاطر يقين كوچكت
كه انسان دنيائي است

به خاطر آرزوی يك لحظه من که پیش تو باشم
 به خاطر دست‌های کوچک در دست‌های بزرگ من
 و لب‌های بزرگ من
 بر گونه‌های بی‌گناه تو

به خاطر پرستویی در باد، هنگامی که تو هلهله می‌کنی
 به خاطر شب‌نمی بر برگ، هنگامی که تو خفته‌ای
 به خاطر يك لب‌خند
 هنگامی که مرا در کنار خود ببینی

به خاطر يك سرود
 به خاطر يك قصه در سردترین شب‌ها تاریک‌ترین شب‌ها
 به خاطر عروسک‌های تو، نه به خاطر انسان‌های بزرگ
 به خاطر سنگفرشی که مرا به تو می‌رساند
 نه به خاطر شاهراه‌های دور دست

به خاطر ناودان، هنگامی که می‌بارد
 به خاطر کندوها و زنبورهای کوچک
 به خاطر جارِ بلندِ ابر در آسمان بزرگ آرام

به خاطر تو
 به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاك به‌خاک افتادند،
 به‌یاد آر
 عموهایت را می‌گویم
 از مرتضی سخن می‌گویم.

مرثیه

اعدام گروه دوم سازمان نظامی

گفتند:

«نمی‌خواهیم

نمی‌خواهیم که بمیریم!»

گفتند

«دشمنید!»

دشمنید!

«خلقان را دشمنید!»

چه ساده

چه به‌سادگی گفتند و

ایشان را

چه ساده

چه به‌سادگی

کشند!

و مرگ ایشان
 چندان موهن بود و ارزان بود
 که تلاش از پی زیستن
 بهرنجبارتر گونه‌ئی
 ابلهانه می‌نمود:
 سفری دشخوار و تلخ
 از دهلیزهای خم اندر خم و
 پیچ اندر پیچ
 از پی هیچ!



نخواستند
 که بمیرند،
 یا از آن پیش‌تر که مرده باشند
 بار خفتی
 بر دوش
 برده باشند،
 لاجرم گفتند
 که «- نمی‌خواهیم
 نمی‌خواهیم
 که بمیریم!»

و این خود
 وردگونه‌ئی بود
 پنداری
 که اسبانی
 ناگاهان به تک
 از گردنه‌های گردناک صعب
 با جلگه فرود آمدند
 و بر گردهٔ ایشان
 مردانی
 با تیغ‌ها
 برآهیخته.

و ایشان را
 تا در خود بازنگریستند.
 جز باد
 هیچ
 به کف اندر نبود. -
 جز باد و به جز خون خویشتن،
 چرا که نمی‌خواستند
 نمی‌خواستند
 نمی‌خواستند
 که بمیرند.

خطابه تدفین

در شهادت خسرو روزبه

غافلان
همسازند،
تنها توفان
کودکان ناهمگون می‌زاید.

همساز
سایه ستانانند،
محتاط
در مرزهای آفتاب
در هیأت زندگان
مردگانند.

وینان
دل به دریا افکنانند،
به پای دارنده آتش‌ها
زندگانی
دوشادوش مرگ
پیشاپیش مرگ

هماره زنده از آن سپس که با مرگ
 و همواره بدان نام
 که زیسته بودند،
 که تباهی
 از درگاه بلند خاطره‌شان
 شرمسار و سرافکنده می‌گذرد.

کاشفان چشمه
 کاشفان فروتن شوکران
 جویندگان شادی
 در مجری آتشفشان‌ها
 شعبده‌بازان لبخند
 در شیکلاهِ درد
 با جا پائی ژرف‌تر از شادی
 در گذرگاه پرنندگان.

در برابر تندر می‌ایستند
 خانه را روشن می‌کنند،
 و می‌میرند.

با چشم‌ها...

انقلاب سفید!

با چشم‌ها

ز حیرت این صبح نا به‌جای
خشکیده بر دریچه خورشید چارطاق
بر تارك سپیده این روز پا به‌زای،
دستان بسته‌ام را
آزاد کردم از
زنجیرهای خواب.
فریاد برکشیدم:
« اینک

چراغ معجزه

مردم!

تشخیص نیم‌شب را از فجر
در چشم‌های کوردلی‌تان
سوئی به‌جای اگر
مانده‌ست آن‌قدر،
تا

از

کیسه‌تان زرفته، تماشا کنید خوب
در آسمان شب
پرواز آفتاب را!

با گوش‌های ناشنوائی تان
این طرفه بشنوید:
در نیم پرده شب
آواز آفتاب را!»

«دیدیم!
(گفتند خلق نیمی)
پرواز روشنش را. آری!»

نیمی به شادی از دل
فریاد برکشیدند:
«با گوش جان شنیدیم
آواز روشنش را!»

باری
من با دهان حیرت گفتم:
«ای یاوه
یاوه
یاوه،
خلائق!
مستید و منگ؟
یا به تظاهر
تزویر می‌کنید؟
از شب هنوز مانده دو دانگی.

ور تائبید و پاک و مسلمان،
 نماز را
 از چاوشان نیامده بانگی!»



هر گاو گند چاله دهانی
 آتشفشان روشن خشمی شد:

«این گول بین، که روشنی آفتاب را
 از ما دلیل می طلبد.»

توفان خنده ها...

«خورشید را گذاشته،

می خواهد

با اتکا به ساعت شماطه دار خویش

بیچاره خلق را متقاعد کند

که شب

از نیمه نیز برنگذشته ست.»

توفان خنده ها...



من
 درد در رگانم
 حسرت در استخوانم
 چیزی نظیر آتش در جانم
 پیچید.

سرتاسر وجود مرا
 گوئی
 چیزی به هم فشرد
 تا قطره‌ئی به تفتگی خورشید
 جوشید از دو چشمم.
 از تلخی تمامی دریاها
 در اشک ناتوانی خود ساغری زدم.

آنان به آفتاب شیفته بودند
 زیرا که آفتاب
 تنهاترین حقیقت‌شان بود،
 احساس واقعیت‌شان بود.

با نور و گرمیش
 مفهوم بی‌ریای رفاقت بود
 با تابناکیش
 مفهوم بی‌فریب صداقت بود.

(ای کاش می توانستند
 از آفتاب یاد بگیرند
 که بی دریغ باشند
 در دردها و شادی هاشان
 حتی
 با نان خشکشان. -
 و کاردهای شان را
 جز از برای قسمت کردن
 بیرون نیاورند.)



افسوس!
 آفتاب
 مفهوم بی دریغ عدالت بود و
 آنان به عدل شیفته بودند و
 اکنون
 با آفتابگونه‌ئی
 آنان را
 این گونه
 دل
 فریفته بودند!



ای کاش می توانستم
خونِ رگانِ خود را

من

قطره

قطره

قطره

بگیریم

تا باورم کنند.

ای کاش می توانستم

- يك لحظه می توانستم ای کاش -

بر شانه‌های خود بنشانم

این خلق بی‌شمار را

گرد حباب خاك بگردانم

تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست

و باورم کنند.

ای کاش

می توانستم!

شبانه

اعدامشدگان اسفند ۱۳۵۰

اگر که بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای که زیباست؟ -

شب و

رود بی‌انحنای ستارگان

که سرد می‌گذرد.

و سوگواران دراز گیسو

بر دو جانب رود

یادآورد کدام خاطره را

یا قصیدهٔ نفسگیر غوکان

تعزیتی می‌کنند

بدهنگامی که هر سپیده
به صدای هماواز دوازده گلوله
سوراخ
می شود؟

اگر که بیهده زیباست شب
برای که زیباست شب
برای چه زیباست؟

شبانه

در شهادت گروه حنیف نژاد

در نیست
راه نیست
شب نیست
ماه نیست
نه روز و
نه آفتاب،
ما
بیرون زمان
ایستاده‌ایم
با دشنه تلخی
در گرده‌های مان.

هیچ کس
 یا هیچ کس
 سخن نمی گوید
 که خاموشی
 به هزار زبان
 در سخن است.

در مردگان خویش
 نظر می بندیم
 یا طرح خنده‌ئی،
 و نوبت خود را انتظار می کشیم
 بی هیچ
 خنده‌ئی!

سرود ابراهیم در آتش

در شهادت مهدی رضائی

در آوار خونین گرگ و میش

دیگرگونه مردی آنک،

که خاک را سبز می خواست

و عشق را شایسته زیباترین زنان -

که اینش

به نظر

هدیتی نه چنان کم بها بود

که خاک و سنگ را بشاید.

چه مردی! چه مردی!

که می گفت

قلب را شایسته تر آن

که به هفت شمشیر عشق

در خون نشیند

و گلو را بایسته تر آن

که زیباترین نامها را

بگوید.

و شیر آهنکوه مردی از این گونه عاشق
میدان خونین سرنوشت
با پاشنه‌ی آشیل
در نوشت. -

روئینه تنی
که راز مرگش
اندوه عشق و
غم تنهائی بود.

●
« - آه، اسفندیار مغموم!
تو را آن به که چشم
فرو پوشیده باشی!»

●
« - آیا نه

یکی نه

بسینده بود
که سرنوشت مرا بسازد؟

من
تنها فریاد زدم
نه!

من از
فرو رفتن
تن زدم

صدائی بودم من
- شکلی میان اشکال -
و معنائی یافتم.

من بودم
و شدم
نه زان گونه که غنچه‌ئی
گلی
یا ریشه‌ئی
که جوانه‌ئی
یا یکی دانه
که جنگلی -

راست بدان گونه
که عامی مردی
شهیدی؛
تا آسمان بر او نماز برد.

من بینوا بندگی سر به راه
نبودم

وراه بهشت مینوی من
بُزرو طوع و خاکساری
نبود:

مرا دیگر گونه خدائی می بایست
 شایسته آفرینه‌ئی
 که نواله ناگزیر را
 گردن
 کج نمی کند.

و خدائی
 دیگرگونه
 آفریدم».



در یغا شیر آهنکوه مردا
 که تو بودی،

و کوهوار
 پیش از آن که به خاک افتی
 نستوه و استوار
 مرده بودی.

اما نه خدا و نه شیطان -
 سرنوشت تو را

بتی رقم زد
 که دیگران

می پرستیدند

بتی که

دیگرانش

می پرستیدند.

میلاذ آنکه عاشقانه بر خاک مرد

در شهادت احمد زیبرم

۱

نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می گسترده

آنکه نهال نازک دستانش

از عشق

خداست

و پیش عصیانش

بالای جهنم

پست است.

آن کو به یکی «آری» می میرد

نه به زخم صد خنجر،

و مرگش در نمی رسد

مگر آن که از تب و هن

دق کند.

قلعه‌ئی عظیم

که طلسم دروازه اش

کلام کوچک دوستی است.

۲

انکارِ عشق را
 چنین که به سرسختی پا سفت کرده‌ای
 دشنه‌ئی مگر
 به آستین اندر
 نهان کرده باشی. -

که عاشق
 اعتراف را چنان به فریاد آمد
 که وجودش همه
 بانگی شد.

۳

نگاه کن
 چه فروتنانه بر درگاه نجابت
 به خاک می شکند
 رخساره‌ئی که توفانش
 مسخ
 نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می افتد
آن که در کمرگاه دریا
دست
حلقه توانست کرد.

نگاه کن
چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد
آنکه مرگش
میلاد پر هیاهوی هزار شهزاده بوده

نگاه کن!

شكاف

برای خسرو گلسرخى

زاده شدن
بر نيزه تاريك
همچون ميلاد گشاده زخمى.

سفر يگانه فرصت را
سراسر
در سلسله پيمودن.

بر شعله خويش
سوختن
تا جرقه واپسين،
بر شعله خرمنى
كه در خاك راهش
يافته اند

بردگان
اين چنين.

این چنین سرخ و لوند
بر خاربوته خون
شکفتن
وینچنین گردن فراز
بر تازیانه زارِ تحقیر
گذشتن
وراه را تا غایتِ نفرت
بریدن. -

آه، از که سخن می گویم؟
ما بی چرا زندگانیم
آنان به چرا مرگ خود آگاهانند.

من مرگ را...

اینک موج سنگین گذر زمان است که در من می‌گذرد.
اینک موج سنگین گذر زمان است که چون جوبار آهن در من
می‌گذرد.

اینک موج سنگین گذر زمان است که چون دریائی از پولاد
و سنگ در من می‌گذرد.

در گذرگاه نسیم سرودی دیگرگونه آغاز کردم
در گذرگاه باران سرودی دیگرگونه آغاز کردم
در گذرگاه سایه سرودی دیگرگونه آغاز کردم.

نیلوفر و باران در تو بود
خنجر و فریادی در من
فواره و رؤیا در تو بود
تالاب و سیاهی در من.

در گذرگاهت سرودی دیگرگونه آغاز کردم.

من برگ را سرودی کردم
 سرسبزتر ز پیشه

من موج را سرودی کردم
 پر نبض‌تر ز انسان

من عشق را سرودی کردم
 پر طبل‌تر ز مرگ.

سرسبزتر ز جنگل
 من برگ را سرودی کردم

پر تپش‌تر از دل دریا
 من موج را سرودی کردم

پر طبل‌تر از حیات
 من مرگ را
 سرودی کردم.

عاشقانه

بیتوته کوتاهی ست جهان
در فاصله گناه و دوزخ.

خورشید
همچون دشنامی برمی آید
و روز
شرمساری جبران ناپذیری ست.

آه
پیش از آن که در اشك غرقه شوم
چیزی بگویی.

درختان
 جهلِ معصیت بار نیاکانند
 و نسیم
 و سوسه‌ئی ست نابکار.
 مهتاب پائیزی
 کفری ست که جهان را می‌آلاید.

چیزی بگوی
 پیش از آن که در اشک غرقه شوم
 چیزی بگوی.

هر دریچهٔ نغمه
 به چشم اندازِ عقوبتی می‌کشاید.
 عشق
 رطوبتِ چندانگیزِ پلشتی ست
 و آسمان

سرپناهی
 تا به خاک بنشیننی و
 بر سرنوشت خویش
 گریه ساز کنی.

آه
پیش از آن که در اشك غرقه شوم چیزی بگوی
هر چه باشد.

چشمه‌ها
از تابوت می‌جوشند
و سوگواران ژولیده آبروی جهانند.

عصمت به آینه مفروش
که فاجران نیازمندترانند.

خامش منشین
خدا را
پیش از آن که در اشك غرقه شوم
از عشق
چیزی بگوی!

به همین قلم

شعر

۷۳. [نایاب]

قطننامه. [نایاب]

آه‌ها و احساس. [نایاب]

هوای تازه. [چاپ پنجم] انتشارات نیل

باغ آینه. [چاپ چهارم] انتشارات مروارید

آیدا در آینه [چاپ چهارم] انتشارات مازیار

آیدا، درخت و خنجر و خاطره. [چاپ دوم] انتشارات مروارید

ققنوس در باران. [چاپ چهارم] انتشارات مازیار

لحظه‌ها و همیشه. [چاپ چهارم] انتشارات مازیار

مرثیه‌های خاک. [چاپ چهارم] انتشارات امیرکبیر

از هوا و آینه‌ها. [چاپ پنجم] انتشارات کتیبه

شکفتن در مه. [چاپ پنجم] کتاب زمان

گزیده اشعار. [چاپ دوم] انتشارات کتیبه

اشعار برگزیده. [چاپ چهارم] انتشارات شتاب

ابراهیم در آتش. [چاپ چهارم] کتاب زمان

دشنه در دیس. [چاپ دوم] انتشارات مروارید

ترانه‌های کوچک غربت. انتشارات مازیار

شعر [ترجمه]

غزل غزل‌های سلیمان. [چاپ دوم] انتشارات کتیبه

همچون کوچه‌نی بی‌انتها... [چاپ دوم] انتشارات مازیار

هایکو. (شعر ژاپنی؛ باغ، پاشائی) انتشارات مازیار

قصه

زیر خیمه گز گرفته شب و زن پشت در مفرغی. [نایاب]

درها، و دیوار بزرگ چین. [چاپ دوم] انتشارات مروارید

رمان و قصه [ترجمه]

«لئون مورن» کشیش. بتاتریس بک. انتشارات معرفت

بروخ. ژان روبروی. انتشارات معرفت

خزه. هربر لوبوریه قبلاً ترجمه دیگری از آن به‌عنوان زنگار توسط انتشارات معرفت به‌چاپ

رسیده است. [چاپ سوم] کتاب زمان

پاپرهنه‌ها. زاهاریا استانکو. [چاپ دوازدهم] کتاب زمان

نایب اول. روبرمرل. [نایاب]

قصه‌های بابام. ارسکین کالدول. [چاپ چهارم] انتشارات کتیبه

پسران مردی که قلبش از سنگ بود. مور - بوکائی [نایاب]

افسانه‌های هفتاد و دو ملت. دو جلد [نایاب]
81490. آلبرشمون. [چاپ سوم] انتشارات مروارید
دماغ. ریونوسوکه اکتوناگوا [چاپ دوم] انتشارات مروارید
افسانه‌های کوچک چینی. [چاپ دوم] انتشارات مروارید
دست به دست. ویکتور آلیا [چاپ چهارم] انتشارات کتیبه
سربازی از یک دوران سپری شده. [داستان‌های کوتاه] [چاپ سوم] انتشارات موج
زهرخند. [داستان‌های کوتاه] انتشارات موج
مرگ کسب و کار من است. روبرمرل [چاپ دوم] کتاب زمان
لبخند تلخ. [داستان‌های کوتاه] [چاپ دوم] انتشارات موج
بگذار سخن بگویم. خانم چونگارا [با ع. باشانی] انتشارات مازیار

نمایشنامه [ترجمه]

مفتخورها. گرگ‌ی چی‌کی. با یاری خانم آنگلا بارانی [چاپ سوم] انتشارات کتیبه
عروسی خون. فدریکو گارسیا لورکا. [چاپ دوم] انتشارات توس
درخت سیزدهم. آندره ژید [چاپ دوم] کتاب زمان
«سی‌زیف» و مرگ. روبرمرل. با فریدون ایل بیگی [چاپ دوم] کتاب زمان

متن‌های کهن فارسی

حافظ شیراز. [چاپ سوم] انتشارات مروارید
افسانه‌های هفت گنبد. نظامی گنجوی [چاپ دوم] انتشارات نیل
ترانه‌ها. ابوسعید ابوالخیر، خیام، باباطاهر [چاپ چهارم] انتشارات نیل

شعر و قصه برای کودکان

خروس زری، پیرهن پری. با نقاشی فرشید مثقالی. انتشارات نیل
(براساس قصه‌ی از تولستوی)
قصه هفت کلاغون. با نقاشی ضیاءالدین جاوید. کتاب زمان
پریا. با نقاشی زاله پورهنگ. [نایاب]
ملکه سایه‌ها. با نقاشی ضیاءالدین جاوید. انتشارات امیرکبیر. (براساس یک قصه ارمنی)
بارون. با نقاشی ابراهیم حقیقی. انتشارات امیرکبیر
چه شد که دوستم داشتند. اثر س. مارشاک. با نقاشی ض. جاوید

آثار دیگر

از مهتابی به کوچه... [مجموعه مقالات] انتشارات توس
یادنامه هفتاد شعر و هنر خوشه. [جنگ شعر امروز] انتشارات خوشه
کتاب کوچه. فرهنگ لغات، اصطلاحات، تعبیرات، ضرب‌المثل‌های فارسی
[حرف آ. مجلد اول] انتشارات مازیار
سایر مجلدات کتاب کوچه حرف آ [زیر چاپ]

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار منتشر کرده است :

۱ - گلی به سرخی خون : ویژه خسرو کسرخي همراه با ترانه‌های رزمی لری و کردی

۲ - الدوز : ویژه صمد بهرنگي همراه با ترانه‌های انقلابی آذربایجان
با صدای بهروز دولت‌آبادی همراه با یک کتاب رایگان

۳ - قاصدك : ویژه کودکان و نوجوانان ، همراه با شعر پریا با صدای
احمد شاملو و پیامی از دکتر غلامحسین ساعدی

۴ - زنده باد شیلی : ترانه‌های انقلابی ویکتور خاربا : شاعر ، خواننده و
آهنگساز بزرگ انقلاب شیلی همراه با ترجمه اشعار

۵ - آهو در طوبله و شترخوش باور : دو قصه از مولوی و کلیله و دمنه برای کودکان و نوجوانان
همراه با یک کتاب نفیس

۶ - کاشفان فروتن شوکران : اشعار احمد شاملو برای کشتارهای سیاسی دوران سیاه
گذشته همراه با آخرین اشعار احمد شاملو در یک کتاب رایگان

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار

ویژہ کود کان و نوجوانان منتشر کردہ است :

. قاصدک

. آھو در طویلہ و شتر خوش باور (دو قصہ از مولوی
و کلیلہ و دمنہ)

. یل و اژدھا (با ترجمہ و روایت احمد شاملو)

آھو و پرندہ ہا با روایت احمد شاملو

. ہمکاری، ہوش و زاغ و آھو و سنگ پست و طوطی

و بازرگان (دو قصہ از کلیلہ و دمنہ و مولوی)

. دون کیشوت شاہکار سروانتس ترجمہ سیروس

ابراہیم زادہ

. شاہزادہ کوچولو ، شاہکار ادبیات جہان

ترجمہ و روایت احمد شاملو

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار

شاهکارهای ادبیات جهان با ترجمه
و صدای احمد شاملو را منتشر می کند :

- . اشعار فدریکو گارسیا لورکا
- . اشعار پل الوار
- . اشعار لوئی آراگون
- . اشعار پابلو نرودا
- . اشعار جرج سفریس
- . اشعار لنگستون هیوز
- . اشعار کارل سندبرگ
- . اشعار خوان رامون خیمه‌نر